



انقلاب دینی و انسان غربی

■ مصاحبه با اسحاق شفیعی سروستانی

سبک زندگی چه جایگاه و اهمیتی دارد و چرا باید از آن سخن گفت؟

وقتی از عینی‌ترین لایه حیات یک قوم یا یک جامعه سخن می‌گوییم در واقع از تمدن آن بحث می‌کنیم؛ زیرا تمدن روتین و آشکارترین لایه حیات فردی و اجتماعی هر قوم در هر دوره تاریخی است و مادی‌ترین صورت حیات است که در معماری، شهرسازی، لباس پوشیدن، خورد و خوراک و... جلوه می‌کند. و انسان در میان این مناسبات و معاملات حشر و نشر می‌کند. آنچه که از آن به‌عنوان سبک زندگی یاد می‌کنید، یعنی نحوه‌ی سیر در مناسبات و معاملات فردی و اجتماعی.

سبک زندگی شیوه و ادبی است که آدمی، در قالب جمعی و قومی در یک دوره تاریخی اخذ می‌کند تا بتواند در تمدنی که جاری و ساری است سیر کند و حرکت داشته باشد. سبک زندگی و ادب هر عصر ناظر بر تمدن همان عصر است و

بالاخره ما کی از حال توسعه خارج می‌شویم و به مقام توسعه نائل می‌گردیم؟ آیا قرار است کشورهای در حال توسعه برای همیشه در حال توسعه بمانند یا سرانجام روزی وارد حیات خلوت کشورهای توسعه یافته هم می‌شوند؟ چه شد که انسان غربی هوای توسعه در سرش افتاد؟ ما از چه چیز غرب خوشمان آمد که به سمتش رفتیم؟ اگر انقلاب اسلامی راه جدیدی برای حیات بشر بود، توسعه بیراهه‌ای بر سر راه انقلاب اسلامی گشود. ما از زندگی غربی خوشمان می‌آید. شیفته‌ی تکنولوژی غرب هستیم، پیشرفت غرب برای ما سخت جذاب است، انقلاب اسلامی هم واقع شده است. پندار جمع میان مقصود انقلاب با راه علم و زندگی غربی دیگر خریداری نزد اهل نظر ندارد. آرمان توسعه، سبکی در زندگی ایجاد کرده است، و حال ما با آرمان انقلاب اسلامی، همان سبک زندگی را تمنا می‌کنیم! پس ما خیال آرمانی را جدا از زندگی در سر می‌پرورانیم.

اشاره

ابتدا مردم در حوزه فرهنگی متحول می‌شوند و انسانی که در حوزه فرهنگی متحول شد عمل او و حاصل دست او هم که تمدن است عوض می‌شود، چون تمدن ما حاصل دست انسان است، شهر را معمار می‌سازد و لباس را خیاط می‌دوزد و... انسان‌ها هستند که در عرصه زمین، مناسبات و معاملات را سامان می‌دهند. و انسان‌ها متأثر از یک حوزه فرهنگی هستند، حوزه فرهنگی در جان آن‌ها عمل می‌کند و باعث می‌شود که دست آن‌ها ابزاری را و شیوه‌ای را و صورتی را به وجود بیاورد که به آن تمدن می‌گوییم. این‌دو از هم قابل تفکیک نیستند، چنان‌که هر دوره‌ای تمدنش از جنس فرهنگ همان دوره است، برخی گمان می‌کنند که صورت‌های مادی حیات، ظرف‌هایی مستقل از فرهنگ هستند. ظرفی که هر مظهری را می‌شود در آن‌ها ریخت. حال آنکه چنین نیست.

نسبت دیگری هم این تمدن و فرهنگ با جهان‌بینی و جهان‌شناسی و حوزه تفکر دارد. اگر تمدن صورت فرهنگ است، فرهنگ هم خودش صورت اعتقاد و فکر است. یعنی اگر در حوزه فرهنگ، مسلمانی خود را مکلف به رعایت حلال و حرام بداند و بخواهد حریم احکام را پاسداری کند و محرم و نامحرم را بازشناسی کند؛ نجس و طاهر را مراعات کند؛ و این نظام ارزشی را در تمدن خودش لحاظ نماید و یا تمدنی به وجود آورد که حافظ آن فرهنگ باشد، همین انسان متعلق به این فرهنگ لزوماً به یک حوزه اعتقادی و فکری هماهنگ با این فرهنگ تعلق دارد.

یعنی حوزه فرهنگی و تمدنی اسلامی که امروز دیگر وجود ندارد، توسط یک تفکر پشتیبانی می‌شده است. انسانی که در آن حوزه سیر و سفر می‌کرده است حلال و حرام و مستحب و نجس و طاهر و حریم‌ها را پاس می‌داشته است، تمدن مخصوصش را هم به وجود می‌آورده است، و در یک لایه‌ی عمیق‌تر به یک حوزه اعتقادی و فکری هماهنگ با آن نظر داشته است. و نگاه کلی آن جامعه به عالم و آدم هم جنس فرهنگ و تمدن آن بوده است؛ یعنی پاسخش به سؤالاتی هم چون انسان کیست؟ جهان چیست؟ و... همان عبارت معروف از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود، به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم، مشخص بوده، و فرهنگ و تمدنش هم جنس این پاسخ‌ها بوده است.

حوزه اعتقادی و در گستره کلی فکری در خصوص انسان، مبدا و مقصد، نگاهی خاص داشته است، ماوراء طبیعتی قائل بوده است؛ به عالم برزخ اعتقاد داشته است؛ قیامت را پذیرفته بوده است؛ به استمرار حیات پس از حیات دنیوی مومن بوده است؛ مسئول بودن انسان در برابر اعمالش را معتقد بوده است و... در نتیجه وقتی در چنین عالمی از فکر سیر می‌کرده است، این تفکر او را به یک حوزه فرهنگی هماهنگ و هم‌جنس با آن وارد می‌کرده است؛ یعنی آن تفکر یک نظام، ادب و ارزش ایجاد می‌کرده است و انسانی با آن نوع نگاه به هستی، مودب به ادب دین می‌شده است و بعد از آن برای زیست در عرصه زمین با دست عمل می‌کرده است و تمدنی را می‌ساخته است.

این نشان می‌دهد که حوزه فکری، فرهنگی و تمدنی، نسبت طولی بسا هم دارند و به هم پیوسته‌اند. تا زمانی که این سه حوزه در نسبت نزدیک با هم قرار داشته باشند، حیات تمدنی و فرهنگی و فکری همگونی دارند؛ آرامش برقرار است؛ تعادل وجود دارد؛ سوگیری‌شان معلوم است؛ مبداشان معلوم است؛ مقصدشان معلوم است؛ نحوه سیر از مبدا به مقصد هم معلوم است؛ و در نتیجه در چنین شرایطی تفکرش، فرهنگش و تمدنش هماهنگ با هم ساخته می‌شود؛ پیش می‌رود؛ و انسان همان را می‌سازد که باور دارد، و پاسدار حریمی است که در فرهنگش دارد، هم در صورت

تمدن هر دوره‌ای در هر شرایط تاریخی نمایانگر و مبین و معرف سبک زندگی مربوط به آن تمدن است. این دو از هم قابل تفکیک نیستند. در هر تمدنی، مردم و قومی با هم زندگی می‌کنند، معاملات و مناسباتشان را با آن سامان می‌دهند، شهری، مسکنی، خورد و خوراکی دارند و برای سیر در این مناسبات و معاملات مادی، شیوه‌ای را اتخاذ می‌کنند، همان که شما اسمش را می‌گذارید سبک زندگی.

شیوه و ادب هر تمدن هم جنس همان تمدن است، همسویی با آن تمدن دارد و این تمدن با ساز و کارهایش و با همه ویژگی‌هایی که دارد سبکی ویژه از زندگی و مشی در زمین را پیشنهاد، بلکه تحمیل می‌کند.

در واقع می‌شود گفت که سبک زندگی یا شیوه‌ی زندگی، ظهور تمدن است نه خود تمدن؟

شیوه‌ی زندگی صورت و جلوه‌ای از یک تمدن است، وجهی از تمدن جاری و ساری در آن دوره تاریخی است، که با آن همسو است و مردم در آن زندگی می‌کنند و سیر دارند.

سبک زندگی شیوه و ادب بودن در یک حوزه‌ی تمدنی است، ضمن این‌که مظهر نوعی فرهنگ پذیرفته شده در آن دوره تاریخی نیز هست. یعنی دو سویه است. هم رویی به حیات مادی دارد؛ چون سبک زندگی با ادوات، اشیاء، مواد، خانه، شهر، ابزار و... سر و کار دارد که در هر دوره‌ای به شکل جامع و کامل، صورت مادی تمدن پذیرفته شده آن عصر در آن جلوه‌گر است. یک روی دیگر هم به لایه پنهانی تری دارد که از آن به‌عنوان فرهنگ یاد می‌کنیم و در واقع جلوه‌ای از فرهنگ جاری و ساری در آن دوره است.

بنابراین سبک زندگی به این معناست و این ابعاد را دارد. توجه به این نکات از آن رو لازم است که پیش از سخن گفتن از موضوع جدی‌تر؛ یعنی سیره و سنت و شیوه و سبک زندگی، به مبنا و پایه و یا اصل این موضوع توجه داشته باشیم و برای تحلیل و تبیین سبک زندگی به ریشه‌ی آن برگردیم و از تمدن گفت‌وگو کنیم تا در این میان روشن گردد که اکنون ما چه تمدنی داریم و به تبع این تمدن چه نوع سبکی از زندگی اتخاذ کرده‌ایم و اگر تصمیم بر آن شد که از آن گذر کنیم چه باید بکنیم و گذار چگونه است.

در توضیح باید گفت که در هر دوره از ادواری که بر بشر گذشته است، یک مجموعه تحت عنوان فرهنگ و تمدن آمده و رفته است. چنانچه امروز هم بشر در یک گستره زندگی می‌کند، گستره‌ای از فرهنگ و تمدن، که فرهنگ و تمدن معروف و مشهور جاری و ساری امروز فرهنگ و تمدن غربی است.

در ادوار مختلف در گذشته یا حال در حیات فرهنگی و مادی‌اش سه ساحت قابل مشاهده است که برای داشتن نگاهی صحیح باید به آن توجه داشت. ساحت بیرونی که از آن به‌عنوان صورت مادی یاد کردیم؛ همان تمدن است، اما تمدن به خود رها نیست، ساقه‌ای چسبیده به سطح زمین نیست، تنه دارد، شاخه دارد، برگ دارد، میوه دارد، سایه دارد، و البته ریشه هم دارد. وجه پنهان تمدن و یا باطن تمدن فرهنگ است. تعریفی که در علوم اجتماعی یا علم‌الاجتماع امروز از فرهنگ و تمدن می‌گویند تعریف جامع و درستی نیست. تمدن صورت مادی فرهنگ است و فرهنگ باطن تمدن، که پنهان است، حال ممکن است از آن به‌عنوان ادب یاد کنید، ادب، فرهنگ، هنجار و یا در واقع نوعی نظام ارزشی که به تمدن حیات و معنی می‌دهد.

تمدن به خودی خود، دارای حیات نیست، خودش فی نفسه اصالت ندارد، رنگ و بو و اصالت و سوگیری‌اش را از فرهنگ می‌گیرد و به همین خاطر است که در هر دوره تاریخی وقتی فرهنگ دگرگون می‌شود، تمدن هم دگرگون می‌شود، وقتی فرهنگ عوض می‌شود تمدن هم عوض می‌شود.

دو نگاه

سبک زندگی شیوه و ادب بودن در یک حوزه تمدنی است، ضمن این‌که مظهر نوعی فرهنگ پذیرفته شده در آن دوره تاریخی نیز هست. یعنی دو سویه است. هم رویی به حیات مادی دارد؛ چون سبک زندگی با ادوات، اشیاء، مواد، خانه، شهر، ابزار و... سر و کار دارد که در هر دوره‌ای به شکل جامع و کامل، صورت مادی تمدن پذیرفته شده آن عصر در آن جلوه‌گر است. یک روی دیگر هم به لایه پنهانی تری دارد که از آن به‌عنوان فرهنگ یاد می‌کنیم و در واقع جلوه‌ای از فرهنگ جاری و ساری در آن دوره است

حیات و هم در باطن حیات.

در چنین شرایطی که اختلاط و التقاط نیست؛ سه مولفه‌ی اصلی فکر، فرهنگ و تمدن با هم هم‌نوا می‌دارند؛ زنده‌اند و صاحب حیات‌اند، و جریان دارند. و زندگی در صورت و سیرت برای انسان‌ها معنا دارد. تمدن مردم و ادب مردم با هم همگونی دارد، آرامش هم وجود دارد، هارمونی ویژه‌ای که چشم‌نواز هم هست بیرون و درون را سامان می‌دهد، در نتیجه انسان گرفتار بحران، هیجان، اضطراب و خلجان نیست.

میان آنچه می‌گوید و آنچه می‌کند، و آنچه که نظر می‌کند و آنچه که عمل می‌کند، هم‌نوا می‌وجود دارد؛ یعنی میان عمل و نظر او همگونی و همراهی وجود دارد و در نتیجه آرامش برقرار است. اما زمانی که میان حوزه تمدنی و فرهنگی گسست به وجود می‌آید، و وقتی میان حوزه فرهنگی و حوزه فکری انسلاخ ایجاد می‌شود، و شکاف عارض می‌شود، تعارضات و ناهنجاری‌ها بروز می‌کند؛ مثلاً جامعه‌ای که به سمت یک حوزه تمدنی از زندگی برود که همسویی با نظام ادبی و فرهنگی‌اش ندارد، دچار بحران می‌شود، خلجان، هیجان و اضطراب در آن بروز می‌کند. و تلاش مذبح‌خانه برای همگون ساختن حوزه تمدنی و فرهنگی نتیجه‌ای جز عدم آرامش ندارد.

خلاصه‌ی کلام تا این‌جا این است که تمدن حاکم و جاری امروز تمدن غربی است، این تمدن غربی با همه سازوکارش منبعث از فرهنگ و تفکر غربی و مخصوص انسان غربی است و حاصل عمل غربی است، چه انسان غربی اندیشمند اهل نظر باشد و چه در سطحی دیگر که ابزار را ساخته است و سبک زندگی را ایجاد کرده است. در نتیجه سبک زندگی کنونی متناسب با این حوزه تمدنی و فرهنگی است. با این سبک در این عالم سیر می‌کند؛ یعنی انسان غربی با سبک زندگی غربی در حوزه تمدن غربی سیر می‌کند و تعارضی میان نظام ارزشی و فرهنگی با تمدن و سبک زندگی‌اش نیست؛ چرا که انسان غربی در همان عالم غربی بارآمده پرورده شده است. همین تمدن و سبک زندگی نیز او را برای ادامه‌ی سیر در حوزه تمدن و فرهنگ غربی مدد می‌دهد.

آنچه فرمودید وضعیت دنیای غرب را مشخص ساخت. حال در خصوص خودمان اوضاع به چه شکلی است؟ آیا ما لایه‌ی تفکر و فرهنگ و تمدن متناسب با خود را هماهنگ با هم ایجاد کرده‌ایم؟ یا این که میان این لایه‌ها در حیات ما شکاف و تعارض وجود دارد؟ و یا نه اصولاً ما هیچ‌یک از این سه لایه که متعلق به عالم خودمان باشد را ایجاد یا حفظ نکرده‌ایم.

در این خصوص سه نکته را باید لحاظ کرد، نخست آنکه منظور از ما کیست؟ ما در شرق زندگی می‌کنیم و شرقی هستیم، جهان اسلام هم به‌عنوان جزئی از شرق قابل شناسایی است، و ایران هم در حوزه مشرق زمین و شرق اسلامی قرار دارد. دیگر آنکه انسان شرقی و جوامع شرقی متأثر از حوزه فکری، فرهنگی و تمدنی غربند. و سوم این که جهان شرق، "شریک" غرب در حوزه فکری، فرهنگی و تمدنی نیست؛ بلکه طفیلی این تمدن و فرهنگ بوده است؛ زیرا فرهنگ و تمدن غربی از آب‌سخور فکری و اعتقادی شرق و از میان مردان اهل نظر در این سرزمین شرقی برنخاسته است. درختی است که در جای دیگری نشو و نما کرده است؛ در جای دیگری آبیاری شده است؛ کس دیگری این را غرس کرده است؛ و مشرق زمینیان از یک مقطع تاریخی خاص با تاخیر زمانی نسبت به غربیان میوه‌های این درخت را دیدند و چشیدند و اتفاقاً به دهانشان هم مزه کرده است، و چون میوه را دیده و پسندیده بودند، بعد از مدتی شروع به وارد کردن آن میوه‌ها کردند، نه این که حتی

آن درخت را در زمین خود غرس کرده باشند. حیثیت ما شرقی‌ها در نسبت با فرهنگ و تمدن غربی حیثیت وارد کنندگان محصولات درخت غربی است. در غرب این درخت در زمین مخصوص خودش غرس شده است، در آن آب و هوا و توسط خون خود آن‌ها آبیاری شده است. مردانی از حوزه فلسفه غربی و تفکر غربی آن را غرس کردند. مردانی از حوزه اهل ادب و اهل فرهنگ پرورش دادند و آرام آرام توسط مردان اهل عمل شاخه‌ها و میوه‌ها و برگ‌ها سر درآورده است و در نتیجه یک تمدن، فرهنگ و تفکر ویژه غربی به وجود آمده است.

از زمان قاجار، شرق اسلامی و از جمله ایران، با پدیده‌ی جدیدی به نام غرب مدرن آشنایی پیدا کرد، واسط آشنایی ایرانی‌ها و مسلمان‌ها با فرهنگ و تمدن غربی، روشن‌فکران بودند. روشن‌فکر مصطلح اهل تفکر نیست؛ روشن‌فکر ژرف‌اندیش نیست؛ روشن‌فکر قادر به دیدن و تشخیص دادن و تمایز نهادن میان حوزه‌های مختلف که برشمریم نیست؛ روشن‌فکر شیفته و مرعوب است؛ فقط میوه‌ها را می‌بیند و از دیدن درخت و ریشه ناتوان است؛ از میوه خوشش می‌آید؛ از آن لذت می‌برد؛ تلاش می‌کند از آن میوه‌ها استفاده کند و آن را تبلیغ کند و بفروشد؛ و حتی واسطه‌گری کند.

آیا این ویژگی‌ها که برای روشن‌فکر فرمودید در خصوص دسته‌ی خاصی از روشن‌فکران یا مربوط به روشن‌فکران کشور ما در مقطع خاصی از تاریخ بود؟

اساساً روشن‌فکر هم مثل هر واژه تعریف و تاریخی دارد، در شرق اسلامی و از جمله ایران، این دسته افرادی که خصوصیات آن‌ها را برشمریم، چون از کلمه روشن و از کلمه فکر خوششان می‌آمده است، روشن‌فکر را حامل صفت ممدوح و پسندیده دانسته‌اند، در حالی که همین روشن‌فکر در تعریف و در تجسم بیرونی در غرب، معنای خاصی داشته است. روشن‌فکر در تعریف غربی ناظر بر لایه بیرونی حیات است و منکر لایه درونی و باطنی و روحانی حیات است، چیزی که در شرق مطرح بوده و جایگاه مهمی داشته است. در غرب روشن‌فکران، کسانی بودند که منکر حیات معنوی و روحانی و قدسی بودند، قائل به حیات این جهانی بودند، اصالت را به زمان حال می‌دادند و نوعی نگرش ماتریالیستی درباره حیات و انسان و عالم را در ترویج و تبلیغ می‌کردند و به آن هم باور داشتند. به همین دلیل هم عموماً اهل خلجان و هیاهو بودند و نیز سیاسی و اهل ایدئولوژی بودند. روشن در ترکیب روشن‌فکر دلالتش این است که لایه روشن حیات را می‌دیدند؛ یعنی ظاهر حیات را می‌دیدند، به همین خاطر کسانی بودند که مذهب ظاهر را تبلیغ می‌کردند. روشن‌فکر حامل و مبلغ مذهب ظاهر است. مذهب ظاهر، مذهبی است که تنها به سطح مادی و رویه‌ی حیات توجه دارد و منکر عالم قدسی و روحانی و معنوی است که ادیان در آن و از آن گفت‌وگو می‌کنند و در آن سیر می‌کنند. روشن‌فکری ادب و ویژه‌ی خود را می‌طلبد.

اما روشن‌فکری در ایران اساساً ناقص‌الخلق به دنیا آمده است، روشن‌فکران ایرانی از ابتدا بی‌سواد بودند، به خاطر این که حتی حامل تفکر فلسفی جاری در غرب هم نبودند، ضمن آن که مکلف و مقید به باورهای دینی، اسلامی و شرقی هم نبودند. روشن‌فکران ما از همان زمان قاجار به این سمت ادب روشن‌فکری را مراعات نمی‌کردند، البته ادبیات روشن‌فکری را داشتند، مقلد روشن‌فکران غربی بودند، و آنچه در میان آن‌ها جاری و ساری بوده است را با تاخیر زمانی تکرار و تقلید می‌کردند و به هر حال در ادبیات تقلید می‌کردند، اما در ادب روشن‌فکری حتی به مرحله تقلید هم نرسیدند. در ادبیات خود به تقلید از غرب، فرهنگ شرقی را نفی می‌کردند و تلاششان این بود که صورت انسان غربی را به حیات

دو نگاه

ما با انقلاب میل رفتن به مقصد دیگری را ایجاد کردیم، اما در عمل به سمت همان مقصدی رفتیم و در آن سیر کردیم که انسان غربی پیش از ما رفته بود؛ یعنی ما سیر در عالم غربی را پیش گرفتیم و به همین دلیل هم به این جا رسیدیم که ادامه‌ی این سیر الزاماً همه لوازم غربی را می‌طلبد، و ما هم ابزار و وسایل همان سیر و سفر را وارد کردیم

انسان شرقی بار کنند.

پس از آشنایی ایران با لایه‌ی ظاهری غرب که به واسطه‌ی شناخت سطحی روشن‌فکران از غرب شکل گرفت، چه وضعیتی در ایران پیش آمد؟

به این ترتیب تحولاتی که در غرب در سه لایه از حیات اتفاق افتاده بود در ایران صرفاً در ظاهری‌ترین لایه و در سبک و شیوه‌ی زندگی دیده شد و تلاش برای تقلید از آن آغاز شد. بدون توجه به ریشه و تنه و شاخ و برگ و آب و هوا و بذر و... میوه‌ی درخت غرب به شرق و ایران آمد و به دهن‌ها مزه کرد. محصول و میوه‌ی غرب چه چیزهایی است؟ ساختمان‌سازی، شهرسازی، لباس، آرایش، ادبیات و نوع حرف زدن، تکنولوژی، ابزار و ادوات، تغذیه، بهداشت و... که در واقع همگی صورتی از تمدن غربی بوده است و نه خود تمدن غربی.

این محصول در غرب رها و بی‌مبنا نبوده است، بلکه تکیه بر یک اساس و پایگاهی داشته است. ما در شرق صورت تمدن غربی و محصول آن را پسندیدیم و بی‌توجه با ریشه و اساس آن، تلاش کردیم تا به درختی دیگر پیوند بزنیم، بی‌توجه به این که آیا آنچه در صدد پیوند آن با درخت شرقی هستیم، سنخیتی با آن دارد تا پیوند به سرانجام برسد یا خیر؟ البته رفته‌رفته در عمل روشن شد که پیوند برقرار شدنی نیست، اما باز میوه و ساقه‌ی غربی رها نشد بلکه تلاش برای دست‌کاری در درخت خودی آغاز شد. ساقه‌ها و شاخه‌های درخت خودی را نیز زدند. و در گام بعدی به سراغ ریشه رفتند و ریشه‌ی درخت شرقی را هم به ضربات تیشه سپردند، به امید آنکه بتوانند تمدن و فرهنگ غربی را بومی کنند و از آن خود کنند اما هیچ‌گاه موفقیت کامل حاصل نکردند. چرا که به جای توجه به پرسش اصلی از غرب در حوزه‌ی تفکر، فرهنگ و تمدن، از شیفتگی و مرعوبیت نسبت به میوه‌های غرب آغاز کردند.

ما در سبک زندگی هم مقلد غرب شدیم. تلاش برای تقلید از غرب در بستری که هنوز تعلق به حوزه‌ی فکری، فرهنگی و تمدن شرقی در آن وجود داشت و هنوز نیز باقی‌مانده‌های آن برجاست، بذر تعارض را در این سرزمین کاشت. جان‌ها چیز دیگری می‌طلبیده است و چشمان چیز دیگری را می‌خواست است، میوه‌ی غربی مزه کرده و دهان را آب انداخته است، اما دل هنوز در گرو میراث شرقی است. هر دو را می‌خواستیم حفظ کنیم، نتیجه این شد که وضعیت انفجالی، مشوش و مخلوط و التقاطی بر ما حاکم شد. نه رویکرد ناب دینی با نگاه به آسمان یا ادب تمام عیار شرقی و مذهبی در نتیجه تمدن اسلامی به دست آمد، و نه حوزه فکری غرب درک شد و نه در فرهنگ غرب سیر کاملی شد و نه تکنولوژی به دست آمد. وضع نه این و نه آنی. حال از این منظر به سبک زندگی نگاه کنید.

آیا این در همه‌ی مقاطع صادق است؟ با توجه به این که انقلاب اسلامی اگر چه در دنیای شرق فرهنگی قرار دارد، اما یک موقعیت خاص داشته و دارد؛ مثلاً آیا دوران دفاع مقدس ما توانستیم به این سمت برویم که اعتقاد، تفکر، فرهنگ، تمدن و سبک زندگی دینی را مستقر کنیم؟

نگاه کنید ما در طی حدود ۱۸۰ سال چندین نقطه عطف را پشت سر گذاشته‌ایم، بنا به دلایلی که اکنون جای گفتگوی از آن نیست، در یک سیر تدریجی، شاهد فسرده‌گی و پاییز حوزه فرهنگی و تمدنی اسلامی و شرقی بوده‌ایم، پاییزش را تجربه کردیم، و بعد خزان‌زده شده است. این خزان‌زدگی حوزه فرهنگی و تمدنی یک وجه‌اش به خود ما برمی‌گردد که اکنون مجال بحث نیست، که ما چه کردیم و چه عواملی در درون ما و در جغرافیای شرق اسلامی،

باعث مزوی شدن و خزان‌زدگی حوزه فرهنگی و تمدنی شرقی و اسلامی شد. همین وضع خزان‌زده و ضعیف باعث شد این درخت رو به فسرده‌گی برود، شرایطی بر شرق اسلامی حاکم کرد که در وقت هجمه فرهنگی و تمدنی غرب نتواند مقاومت کند و میدان خالی کند و تمام شرق، صحنه بازی تمدن و فرهنگ غربی بشود. پس ما اول باید نگاه کنیم به این که چه مجموعه‌ای از عوامل باعث شدند که شرق اسلامی با داشتن درخت تنومند فرهنگی و تمدنی، از میراث اصلی خود غفلت کند و دچار خزان شود. و بعد در وقت هجمه فرهنگی و تمدنی غرب که ذاتاً مهاجم، عنان گسیخته و مستکبر بود، و مرزها را در می‌نوردید، نتواند مقاومت کند. و در نتیجه این درخت مزوی و فسرده شود و تمام ساحت خاکی و ساحت فرهنگی ما به تصرف حوزه فرهنگی و تمدنی غربی در بیاید.

در چنین شرایطی انقلاب اسلامی رخ می‌دهد. انقلاب اسلامی هم در شرق و هم در جهان معاصر یک نقطه عطف به حساب می‌آید. نقطه عطف انقلاب اسلامی در جهان معاصر به‌عنوان یک بازگشت به سوی عالم قدسی و معنوی است، یعنی چیزی که غرب از آن روی گردانده بود و طی ۴۰۰ سال در حوزه تاریخی‌اش با روی گرداندن از خورشید قدسی و حقیقت قدسی به زمین و حوزه فرهنگی و تمدنی دنیایی چسبیده بود. و رو به افول گذاشته است؛ یعنی در حوزه فرهنگی و تمدنی خلیجان و بحران را تجربه می‌کند، به عبارت دیگر در شرایطی که تاریخ غربی رو به ضعف و انحطاط گذاشته است و ضعف در بنیادهای فکری‌اش را می‌فهمد، ناکارآمدی تفکر اومانستی و اخلاق لیبرالیستی را تجربه می‌کند، یک اتفاق در جهان می‌افتد و آن واقعه شریف انقلاب اسلامی است. این درباره جایگاه انقلاب اسلامی در کل جهان و تاریخی که بشر امروز با آن سیر می‌کند، جایگاه انقلاب اسلامی در تاریخ غربی که اکنون جهان‌گیر است، امروز تاریخی جز تاریخ غرب، فرهنگی جز فرهنگ غرب و تمدنی جز تمدن غربی در کل جهان وجود ندارد.

انقلاب اسلامی در ایران هم یک نقطه عطف است؛ در زمانی که احساس می‌شد که یاس همه جا را گرفته است، وادادگی، انفعال و توجه کامل به‌صورت تمدنی غربی همه را خسته کرده است، یک واقعه بزرگ اجتماعی و سیاسی رخ داده است و آن انقلاب اسلامی ایران است. اما انقلاب اسلامی که می‌توانسته است موجب تحول بزرگ بشود و باعث تحول فرهنگی و فکری بشود ناقص مانده است، یعنی می‌خواهم بگویم که انقلاب اسلامی به معنی کامل کلمه محقق نشده است، چرا؟

زیرا وقتی شما می‌گویید انقلاب، یعنی تحول؛ تحول در صورتی که تحول نیست، جابه‌جایی را نمی‌توانید انقلاب بنامید. در حیات فرهنگی و تمدنی، انقلاب در جان اتفاق می‌افتد و این انقلاب در جان مجاهدان اتفاق افتاد. که بی‌سر و دستار شناختند و به استقبال فردا رفتند، آن‌ها طلایه‌دار انقلابند. بی‌سوال و بی‌پرسش، بی‌نگاه به صورت‌های مادی حیات، به میدان رفتند. این مجاهدان طلایه‌داران اصلی انقلابند، چون انقلاب در جان‌شان اتفاق افتاده بود. اما انقلاب در جان بقیه مردمی که ماندند حداقل قابل پرسش است.

یعنی آن مجاهدان اقلیت‌اند؟

در یک حوزه و در یک شرایط در میان جمعی، انقلاب در جان‌ها اتفاق افتاد. بعد از آن ما به دلیل آن که مبتلای به امنیت، احساس برخورداری و انواع غفلت‌ها شدیم، مجال تحول بزرگ و محقق ساختن انقلاب فرهنگی را که باعث می‌شد انقلاب در جان‌ها عمومی بشود پیدا نکردیم. انقلاب در جان باعث تولد دوباره انسان می‌گردد.

دو نگاه

سی سال است که انقلاب فرهنگی قرار است اتفاق بیفتد و هنوز اتفاق نیفتاده است. جمله‌ای معروف می‌گوید اگر می‌خواهید کاری انجام نشود آن را به شورا واگذار کنید!

که به صورت جدی متذکر نظر و جایگاه نظر نبودند، و سیاست را اصالت می‌دادند و سیاستمداران را غالب و برتر بر اهل فکر و اهل نظر می‌دانستند.

سیاستمدارانی که با تفکر دینی هماهنگ نبودند؟
سیاستمدارانی که شان خودشان را اجل از اهل فرهنگ و اهل تفکر می‌دانستند و مجال نمی‌دادند که اهل فرهنگ و

تفکر بتوانند سخن جدی داشته باشند. در ادامه توضیح غفلت از شرایط باید گفت که متوجه رابطه‌ی سه حوزه‌ی تفکر، فرهنگ و تمدن هم نبودیم. گمان کردیم که تمدن ظرفی است که می‌توانیم هر فرهنگی را بخواهیم در آن بریزیم.

غفلت دوم، غفلت از تاریخ و سابقه‌ی خودمان بود. جامعه‌ی ایرانی که یک مرتبه پا روی زمین نگذاشته بود. دو دوره بسیار مهم را پشت سر داشتیم، یکی قبل از آشنایی با غرب که در حوزه فرهنگی و تمدنی بومی و مخصوص خود با رویکرد ویژه شرقی زندگی می‌کردیم و میرانش را هم کم و زیاد داشتیم. سابقه‌ی بسیار طولانی، با همه حوزه‌های فکری، فرهنگی و تمدنی که هنوز باقی‌مانده‌هایش را داشتیم. و دوره‌ی دیگر بعد از آشنایی با غرب که صد و اندی سال تجربه آشنایی با فرهنگی و تمدن غرب را داشتیم، اگر چه این تجربه بیشتر آشنایی با صورت فرهنگی و تمدنی غرب بود و نه تجربه‌ی آشنایی با باطن و تفکر آن. اما به هر حال حدود صد سال آموزش و پرورش، تعلیم، تربیت، رسانه، سینما، شهر، لباس، و سایر مظاهر غرب تجربه شده بود. سال ۱۳۵۷ بعد از پیروزی انقلاب وقتی می‌خواستیم تصمیم بگیریم، باید توجه می‌کردیم که با چه جماعتی و در چه موقعیتی رو به رو هستیم. این جامعه چه پیشینه‌ای دارد؟ چقدر آمادگی شنیدن دارد؟ و چقدر ممکن است موضع تدافعی بگیرد و مطالب را پس بزند؟ توجه نکردیم که طی این همه سال، نسبت به قبل از آشنایی با غرب، نگاه‌ها به هستی و حشر و نشر مردمان و ادیشان در عرصه زمین دگرگون شده است. خصوصیات مردم قبل از قاجار با بعد از آن بسیار متفاوت شده‌اند. نگاهشان به معاملات، مناسبات، پول و زندگی دگرگون شده است و این به سادگی از آن نگاه جدا نمی‌شود. و باید کاری و فکری برایش کرد. از آنچه که از پیش در انبان فرهنگی و تمدنی مردم بوده است غفلت کردیم و بدون توجه به آن حرکتی را استمرار بخشیدیم که تا به اکنون عارضه‌هایش را تجربه می‌کنیم.

غفلت سوم که به نظر من بسیار مهم بوده، غفلت از خصم است. در کتاب استراتژی انتظار مفصل غفلت از خصم را توضیح داده‌ام. ما عموماً خصم را در حوزه میدانی دیده‌ایم، در بهترین حالت دشمن را در معاملات سیاسی و پشت میز مذاکره دیده‌ایم. در حوزه فرهنگی هم وقتی می‌خواستیم خصم را شناسایی کنیم به صورت‌ها توجه کردیم؛ مثلاً مفاسد اخلاقی آشکار در میان شهر را دیدیم و مورد اهتمام قرار دادیم، در حالی که درست در همان زمان، دشمن در همه لایه‌ها عمل می‌کرد، و در همه حوزه‌های فکری و فرهنگی و عملی به دشمنی مشغول بوده و هست. ما صورت‌های دشمنی را دیدیم اما از عمل خصمانه‌ی پنهانی و باطنی در حوزه فکری و فرهنگی غفلت کردیم و دشمن شناسی را جدی نگرفتیم. غفلت چهارمی که ما گرفتار شدیم، غفلت از مطالعات استراتژیک بوده است، اساساً ملک‌داری بدون مطالعات استراتژیک و برنامه‌های استراتژیک ممکن نیست.

در جامعه امروز؟
نه در همه اعصار. اساساً ملک‌داری فن جنگ است و حاکم امیر میدان جنگ است، چون انسان چه در شکل فردی و در شکل جمعی همواره با دشمن سر و کار دارد، حال ممکن است

اگر انسان جدیدی به وجود می‌آید، انسانی که نگاهش به هستی و ادبش در میانه‌ی هستی متفاوت با قبل می‌شد، آنگاه به سمت ایجاد تمدنی متفاوت با تمدن جاری و ساری در جهان و تاریخ، می‌رفتیم.

یعنی مقدمه آن سبک زندگی مطلوبی که مدنظر است و باید به وجود بیاید، تحول در انسان است؟

بدون تحول در انسان که اساساً اتفاقی نمی‌افتد. انسان غربی سیر و سفر خود را به سمت مقصد معینی که می‌شناخت شروع کرد. برای سیر در آن جاده و عالم که اسمش عالم غربی است، ابزار و ملزومات مورد نیازش را هم ساخت، که این ابزار و ملزومات، نسبتی با آن مقصد، سیر و سفر و همان عالم داشت. و این گونه نبود که این ابزار با آن عالم و مقصد بی‌نسبت باشد.

ما با انقلاب میل رفتن به مقصد دیگری را ایجاد کردیم، اما در عمل به سمت همان مقصدی رفتیم و در آن سیر کردیم که انسان غربی پیش از ما رفته بود؛ یعنی ما سیر در عالم غربی را پیش گرفتیم و به همین دلیل هم به این جا رسیدیم که ادامه‌ی این سیر الزاماً همه لوازم غربی را می‌طلبد، و ما هم ابزار و وسایل همان سیر و سفر را وارد کردیم.

بنابراین ما از عالم دینی و ضرورت سیر در عالم دینی سخن می‌گفتیم، اما به سمت عالم دینی حرکت نکردیم، چه کسانی سفر و سیر در آن عالم نمودند؟ همان جماعتی که عرض کردم انقلاب در جانشان اتفاق افتاده بود. نتیجه این شد که ما آرام آرام گمان کردیم که همه انبیا هم مقصدشان تمدن غربی بوده است! و در نتیجه به این تمدن غربی اصالت دادیم و این تمدن را مستعد آن شناختیم که تمام منویات فرهنگی و دینی را نیز متجلی کند. اما نشد؛ می‌بینید که نشد.

این روند در انتخاب مقصد غربی به جای مقصد انقلاب اسلامی از چه مقطعی و با چه تفکری آغاز شد؟

تاریخ معاصر ما دو واقعه‌ی بسیار مهم داشت، که هر دو هم بسیار بزرگ، شریف و مبارک بود. یکی پیروزی انقلاب اسلامی است، و دیگری دفاع مقدس. این دو نقطه‌ی عطف نعمت‌هایی با خود داشت، یکی از نعمت‌ها این بود که شرایط و نظم سابق را به نفع ما به هم ریخت، اما ما نتوانستیم از این شرایط استفاده کنیم. حتی سبک زندگی ما را تا حدی در جهت تحول تحریک کرد، و مردم را مستعد شنیدن سخن جدید ساخت و نوعی آمادگی برای هم‌نوایی و هم‌عهدی در مردم ایجاد نمود. بعد از این دو مقطع، ما به جای استفاده از شرایط، فرصت را از دست دادیم، هم مقطع اول و هم مقطع دوم.

هفت غفلت جدی در این سی‌سال دامن‌گیر ما شد که متأسفانه هنوز ما را رها نکرده است. اولین غفلت این است که ما در ایران پس از انقلاب اسلامی و پس از دفاع مقدس از شرایط تاریخی غفلت کردیم. به شرایط تاریخی خاصی که در ایران و جهان به وجود آمده بود، توجه جدی نکردیم و در نتیجه نتوانستیم از بستر فراهم شده استفاده کنیم. درک نکردیم که در کدام شرایط هستیم. توجه نکردیم که غرب در این دوره در کدام مقطع از حیات خود قرار دارد؟ نپرسیدیم که غرب در جوانی و تنومندی است و یا سیر به قهقرا دارد؟ و چون به این شرایط توجه نکردیم، سیر قهقرا را غرب را نشانه جوانی و تنومندی دیدیم. حرکت و خلیجان غرب را نشانه حیات یافتیم، در حالی که این نشانه‌ی تنومندی و جوانی نبود، نشانه احتضار بود.

ما از شرایط غفلت کردیم، در حالی که به نقطه عطفی رسیده بودیم که می‌توانست با تأمل و تفکر جدی اهل نظر، منجر به تحول فرهنگی و انقلاب فرهنگی شود. زمام امور به دست کسانی افتاد

دو نگاه
هفت غفلت جدی در این سی‌سال دامن‌گیر ما شد که متأسفانه هنوز ما را رها نکرده است



دو نگاه

انسان غربی با سبک زندگی غربی در حوزه تمدن غربی سیر می‌کند و تعارضی میان نظام ارزشی و فرهنگی با تمدن و سبک زندگی اش نیست؛ چرا که انسان غربی در همان عالم غربی آن را بار آورده و ساخته است. همین ابزار، تمدن، و سبک زندگی او را برای ادامه‌ی سیر در حوزه تمدن و فرهنگ غربی مدد می‌دهد

نیفتاده است. جمله‌ای معروف می‌گوید اگر می‌خواهید کاری انجام نشود آن را به شورا و اگذار کنید! ما حدود سی سال فقط شورای عالی انقلاب فرهنگی داشتیم و نه انقلاب فرهنگی! یعنی اگر واقعا می‌خواستیم انقلاب فرهنگی را محقق کنیم آن را به شورا و اگذار نمی‌کردیم. انقلاب فرهنگی هنوز اتفاق نیفتاده است، آیا زمانی که تمام فرصت‌ها از دست رفت می‌خواهیم انقلاب فرهنگی را محقق کنیم؟

زمانی مردم تبعیت بالایی از رهبران انقلابی ایران داشتند؛ میان مردم وحدت رویه برقرار بود؛ پرچم واحد داشتند و ذیل یک پرچم واحد می‌ماندند؛ برای هر نوع دگرگونی آمادگی داشتند؛ در آن شرایط می‌شد هر نوع حرکت جدی را سامان داد، اما اکنون در شرایطی متفاوت هستیم. آن آمادگی سابق در مردم برای تحول بزرگ وجود ندارد. و اگر بخواهیم انقلاب فرهنگی را عملی کنیم با مردمی رو به رو می‌شویم که مقاومت می‌کنند. شرایط عوض شده است، تفرقی که عارض شده اجازه تحقق انقلاب فرهنگی را نمی‌دهد، چندین و چند پرچم وجود دارد که مردم ذیلش سینه می‌زنند. در آن زمان اعتماد تام به مجموعه وجود داشته است، اکنون آن اعتماد به شکل تام وجود ندارد، مردم با تردید به قضایا نگاه می‌کنند، برخی را می‌پذیرند و برخی را نمی‌پذیرند. و از طرف دیگر در اثر کاهلی و کم‌کاری ما در حوزه فرهنگی و تامین دنیای مردم و عالمی که باید در آن سیر کنند، دنیا در دهان بسیاری مژه کرده است و متناسفانه به واسطه‌ی رفتار غلط ما احساس می‌کنند از این شیرین‌تر دیگر وجود ندارد، تغییر ذائقه اتفاق افتاده است.

غفلت از حدود الهی، غفلت ششم ماست، ما همواره در اجرای حدود الهی در مناسبات و معاملات مختلف اجتماعی، سیاسی و اقتصادی غفلت کردیم. علتش هم این بوده است که شیطان در دل ما رعب

دشمن سیل و زلزله باشد، یا مفسده‌جویان داخلی باشند، یا کسی باشد که از بیرون مرزها هجوم می‌آورد، و گاهی دشمن از حوزه فرهنگ و ادب وارد می‌شود. در هر صورت انسان با دشمن زندگی می‌کند، چه فردی و چه جمعی.

ملک‌دار و حاکم طراحی و نقشه خود را همواره بر این مبنا استوار می‌کند که جامعه و انسان‌هایی که تحت حاکمیت او هستند در معرض هجوم دشمن‌های گوناگونی که برشمردیم، قرار دارند و از همین رو مانند یک فرمانده نظامی برایش استراتژی طرح می‌کند، ضمن آنکه از استراتژی‌ها و برنامه‌ها و تاکتیک‌های دشمن آگاهی کامل دارد. و مقاصدی را که دشمن می‌خواهد تصرف کند، می‌داند. به تعبیر سعدی: زندگی جنگ است جانا بهر جنگ آماده شو!

در فرماندهی اصل بر توانایی در طرح استراتژی است، هیچ فرماندهی بدون داشتن استراتژی نمی‌تواند به جایی برسد. در نتیجه‌ی تدوین استراتژی است که تاکتیک‌ها و برنامه‌ها مشخص می‌شود. اما در سی سال گذشته ما مشغول به برنامه‌ها و تاکتیک‌ها شدیم؛ یعنی اغلب مردانی که وارد حوزه سیاسی و اجتماعی شدند، غافل از مطالعات استراتژیک، خود را با انواع تاکتیک‌ها و برنامه‌ها مشغول کردند. هر رئیس‌جمهور جدیدی آمده است با خود تاکتیک‌ها و برنامه‌هایی آورده و تاکتیک‌ها و برنامه‌های قبلی را نفی کرده است. در حالی که اگر ما مطالعات استراتژیک و استراتژی مشخصی داشتیم به مجرد تغییر رئیس‌جمهور همه چیز تغییر نمی‌کرد. این همه دگرگونی در حوزه‌های فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در ایران نشان دهنده فقدان مطالعات جدی استراتژیک است.

غفلت پنجم غفلت از انقلاب فرهنگی است، می‌دانید که سی سال است که انقلاب فرهنگی قرار است اتفاق بیفتد و هنوز اتفاق

وقف همان عهد می شود. جوانی، مال، قلم و... مطابق همان هم ظاهر را انتخاب می کند از خانه گرفته تا رنگ لباس و... وقتی که عهد مردم و عهد افراد که به جانشان گره می خورد عوض نشود با تغییر صورتها اتفاقی نمی افتد. آنچه باعث تغییر می شود عهد است.

آن عهد چیست و در کجا و چه مرحله ای بسته می شود؟ عهد با که باید باشد؟

ما بسیار از آن عهد می گوئیم، اما کسانی که از آن می گویند چقدر این عهد در جان خودشان جای گیر شده است و حاضرند برایش همه چیز را بدهند؟

ما در واقع به عهدی می خوانیم که عزم رفتن به آن سمت در جان خودمان نیست، چه کسی باید مردم را حرکت دهد؟ معلمان جامعه. معلمان مردم چه کسانی هستند؟ شاعران، نویسندگان، سینماگران، دانشگاهیان.

کسانی که به عنوان معلم مردم شناخته می شوند، فرض کنید اهل فرهنگ، یا هنرمندان یا شاعران، عهدشان در جانشان با کیست؟ جواب با خودتان!

آیا آنچه برایش عمل می کنند مطابق بر عهدشان است؟ من می گویم بله، آنچه می کنند ناظر بر عهدشان است. اما عهدی که در جانشان بسته اند نه عهدی که از آن سخن می زنند. از عهدی دم می زنند، اما مقید به عهدی دیگرند! از عالمی سخن می گویند اما به سمت عالم دیگری حرکت می کنند. عالمی را تبلیغ می کنند اما عالمی دیگر را می سازند.

با چه توجهی به سراغ مردم می روید؟ اتفاق در مردم نمی افتد، اتفاق اصلی باید در جان معلمان هر قومی بیافتد. معلمان جامعه به کجا عهد دارند؟ نه این که از کدام عهد حرف می زنند؟ ما همه اهل سخنرانی هستیم اما حقیقت جان به چه پیوند دارد؟

من عرض می کنم که مردم منعکس کننده معلمان و عهد معلمانشان هستند. باز اگر اتفاقی بیافتد باید اول در جان خود معلمان اتفاق افتاده باشد. حسب این اتفاق، اهل فرهنگ، ادبی، نگاهی، نگرشی، و عهدی را به مردم متذکر می شوند و مردم چون سخن را از جان برآمده می بینند به دنبالش می روند.

و سازوکار و زیست و سبک بودنشان را مطابق آن عهد می سازند. سبک زندگی ناظر بر مقصد تعریف شده است. سبک زندگی ناظر بر نحوه رفتن به سمت آن مقصد است. سبک زندگی یعنی تشخیص ادوات مورد نیاز این نحوه از رفتن به سمت آن مقصد. مردم اشتباه نمی کنند. مردم همان سبکی را که ما از اهل فرهنگ می خواهیم دارند، نه آن سبکی که از آن حرف می زنیم، سبکی که در کجاست؟ در جان ماست. مردم درست می روند، مطابق سبک ما می روند و هم عهد با ما هستند، همان عهدی که ما در حقیقت خود داریم، نه آن عهدی که از آن دم می زنیم.

ولی عهد دیگری وجود دارد که مقصد مخصوص خود را دارد، سبک مخصوص خود را هم دارد، این در صورت نمی تواند تحقق پیدا کند، اول در کجا باید در جان باید اتفاق بیافتد که باعث عهد بشود و حرکت واقع شود. هر زمان که راه بیافتیم آرام آرام ابزار و ادوات مخصوص خود را هم به وجود می آورد.

با توجه به این که مردم عهدهای مختلفی دارند آیا یک برنامه واحد می توان داشت؟

مردم عهدهای مختلف دارند اما برآیندی هم وجود دارد که می توان به آن پی برد. برآیند عمومی عهد امروز که جاری و ساری شده، عهد با نفس است، عهد نفسانی است و نه عهد رحمانی. در زمانی که این عهد را پاس می داریم به عهد دیگر ابراز علاقه می کنیم. عهد باید تغییر کند. مردم در این دو نقطه عطفی که از آن یاد کردیم، یعنی انقلاب و

می انداخته است، از عمل کرد و عکس العمل خصم واهمه می کردیم، اهمیت می دادیم که اگر چنین بکنیم دشمنان ما چه فکری درباره ما می کنند. یا مراعات دوستان و هم حزبی هایمان کردیم. یا در خودمان وضعی وجود داشته است که احساس می کردیم اگر بخواهیم احکام الهی را اقامه کنیم تکلیف خودمان چه می شود؟

به هر صورت غفلت از اجرای حدود الهی در میان مناسبات باعث شده است که ما امروز مشکلات جدی اخلاقی، جفاکاران، کسانی که هتک حرمت می کنند و مواردی مانند آن را داشته باشیم و در نتیجه مجال حرکتی بزرگ را از دست بدهیم.

آخرین غفلتی که می خواهیم از آن یاد کنیم این است که از نگاه به آینده در نسبت با حضرت صاحب الزمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) که از ابتدا مقصد و مقصود غایی ما بوده است غفلت کردیم. و به دلیل غفلت از نگاه به آینده از منظر مهدوی، ناگزیر شدیم همیشه به عقب برگردیم و در عقب زندگی کنیم، در گذشته سیر کنیم و حتی باعث شده است که جوانان و نوجوانان را هم به عقب دعوت کنیم، به سالهای اولین انقلاب، به سالهای جنگ. حداقل در گفتگوها

و دیالوگها و برنامهها و سخنرانیها و آثار هنری عموم کودکان و نوجوانان و جوانانمان را به بیست سال قبل فرا می خوانیم. و وقتی می خواهیم از آینده حرف بزنیم، آینده را در گستره توسعه اقتصادی و اجتماعی و تکنیکی منحصر می کنیم، ما نمی توانیم این طور حرکت بزرگی انجام بدهیم. پس در ارتباط با مردم و جوانان و نوجوانان، همواره رویکردی به عقب داریم، در حالی که می بایست به عقب تکیه کنیم و رو به جلو حرکت کنیم؛ برخی از ما به پیرمردهایی می مانیم که

با خاطراتشان خوش هستند و وقتی از آینده سخن می گوئیم، آینده را بسیار نزدیک مطرح می کنیم و در گستره مناسبات توسعه و تکنولوژی و مدرنیته می بینیمش، چیزی که غرب یک قرن و نیم از آن گذشته است. به عبارتی خودمان را در آینه غرب می بینیم؛ یعنی در آینده مدرنیتهی خودمان را می بینیم. جماعت و قومی که خود را در آینه غرب و مدرنیته می بیند، نمی تواند حافظ خوبی برای انقلاب اسلامی باشد. دم زدن از

انقلاب اسلامی در چنین صورتی مزاحی بیش نیست.

طبق فرمایشاتی که داشتید، ما صورت غرب را گرفته ایم و در نتیجه نگاهها به ظاهر محدود و منحصر شده است. و برای ظاهر مهم شده است

بله دنیایی که با آن و در آن می خورند، می آشامند، ماشین سوار می شوند، آپارتمان دارند، نان داغ می خردند، و بیمه می شوند و...

با توجه به این بهتر نیست که اگر می خواهیم تغییری در وضعیت خودمان و حتی در شرایط انقلاب اسلامی ایجاد کنیم، به جای انقلاب در جانها از همین ظاهر و سبک زندگی شروع کنیم؟

فرض کنید درون کوزه ای سرکه است. اگر شیر در آن بریزید، طبیعتا شیر ترش می کند. کوزه ابتدا باید مستعد قبول شیر شود.

ما در تحول بزرگ فرهنگی از چیزی به نام عهد یاد می کنیم، مردم چه بخواهند و چه بدانند و چه ندانند مطابق عهدی که دارند عمل می کنند، افراد هم همین طورند. شما اگر درون انسانها را بشکافید، در نهایت به کلمه عهد خواهید رسید. هر انسانی دانسته و ندانسته به تبع عهدی که در جانش منعقد شده است عمل می کند، نه این که اول عمل می کند و

بعد به سراغ یک عهد می رود. این در مقیاس فردی و اجتماعی وجود دارد. یعنی هر جامعه و قومی جانانشان به عهدی پیوند می خورد و آن عهد، هم محرک آن هاست؛ هم سوگیری شان را معلوم می کند؛ هم می گوید که با که و با چه و چگونه باید سیر نمود. عهد است که به هر کس، و هر جامعه می گوید، با که هم راه شو، با چه برو، چگونه طی مسیر کن و به کدام مقصد سفر نما. به همین خاطر است که همه چیز

دو نگاه

نتیجه این شد که ما آرام آرام گمان کردیم که همه انبیاء هم مقصدشان تمدن غربی بوده است!



سال‌های دفاع مقدس، مستعد این تغییر عهد بودند. چون در جانشان تحولی هم‌سو بود با عهد رحمانی و عهد الهی به وقوع پیوسته بود. متأسفانه مجموعه‌ای از عوامل خارجی و داخلی با استفاده از همه‌ی امکانات فرهنگی و رسانه‌ای سعی در تغییر ذائقه و سوگیری جمع کثیری از مردم و به‌ویژه جوانان کردند. تمدن و فرهنگ غربی ناظر به عهد شیطانی است، منطبق بر عهد شیطانی انسان است. انسان غربی با روی برگرداندن از آسمان و با پشت کردن به عهد آسمانی و عهد قدسی با شیطان ونفس اماره عهد بنسبت و به همان سمت هم رفت و ادوات و ابزار لازم را هم به وجود آورد نتیجه‌اش شد تمدن کنونی.

بیاندازید؟ آلودگی در سطوح مختلف فرهنگی، فکری و تمدنی وجود دارد. برای دفع آن باید اول بتوانید از آن پرسش کنید.

در همین مثال شما اگر بتوانیم تشخیص بدهیم چه چیزهایی سمی نیستند کافی است.

وقتی درکی از سم نداشته باشیم چگونه می‌توانیم غیر سمی‌ها را تشخیص دهیم؟ گفتیم که شیوه، شیوه لا اله الا الله است؛ یعنی ما با نفی الهه‌ها به اثبات الله می‌رسیم. ما وقتی شروع کنیم به پرسش می‌فهمیم تا کجا آلوده‌ایم، و بعد می‌فهمیم که آنچه را باید بیرون بریزیم تا کدام سطح است؟ ممکن است ما تصور کنیم فقط صورت‌های مادی را تغییر بدهیم کافی است؟ یا گمان کنیم کافی است که در زمینه‌ی اخلاق مردم کار کنیم. در حالی که شاید لازم باشد در مبانی نظری تأمل کنیم؟

وقتی شروع به پرسش کنیم، جایگزینش را پیدا خواهیم کرد. نمی‌توانیم به عکس حرکت کنیم، این موضوعات به تصمیم‌گیری بر نمی‌گردد، و با صرف تصمیم محقق نمی‌شود.

شاید به نوعی خودآگاهی نیاز داریم؟

انسان شرقی و مسلمان باید به این درجه از آگاهی برسد که در صحرا و برهوت گرفتار شده است. برهوت فکری، فرهنگی، و تمدنی است و خوراک ما غذای فاسد فرهنگ و تمدن غرب است. بدانیم که خوردن این میده جز به ضرورت حرام است و هر چه زودتر باید از این صحرا گذر کنیم. باید از این برهوت بیرون رفت نه به عمق آن فرو رفت، عزم‌ها باید برای نجات جزم شود. البته نمی‌توان همه‌ی صورت‌های تمدنی معاصر را یک‌جا دور ریخت و به عصر حجر برگشت. اضطراب را با این شرایط کنار می‌آییم؛ مقصد را مطابق معتقدات و تفکر و فرهنگ اسلامی دگرگون می‌کنیم و به تدریج متناسب با آن مقصد، حیات مادی و فرهنگی خودمان را سامان می‌دهیم. البته اکنون نیز بی‌کار ننشسته‌ایم، کشتی انقلاب اسلامی در میان دریا پیش می‌رود و همه‌ی مستضعفان را به آینده فرا می‌خواند و خودش را با آن آینده سازگار می‌کند، انشا الله

برای تغییر در وضعیت کنونی و برای این که حرکت تاریخی ما به سمت ظهور شروع شود چه باید کرد؟

نخست باید در میان بزرگان ما پرسش از غرب تحقق یابد، تفصیل آن را در جلد سوم استراتژی انتظار بیان کرده‌ام. ابتدا باید پرسش از غرب جدی شود. این شروع و مقدمه است، ما می‌ترسیم از غرب پرسش کنیم؛ به همین خاطر پرسش ما قبل از آن که یک پرسش جدی از غرب باشد، ناظر بر همین بده بستان‌های سیاسی است. این پرسش از غرب نیست، پرسش از غرب پرسش از ماهیت غرب است. پرسش از ماهیت علوم جدید و پرسش از ماهیت تکنولوژی و مدرنیته است. اگر پرسش‌های جدی مطرح شود، می‌فهمیم که غرب در کجا با دین متعارض است. پرسش شرط عقل است و گام اولی است که ما هنوز برنداشته‌ایم. اگر این پرسش اتفاق بیافتد، آرام آرام به سمتی می‌رویم که آن غفلت را جبران کنیم، و این می‌تواند منشاء تحول فرهنگی شود.

چرا به جای غرب از خودمان شروع نکنیم؟ پرسش از غرب

به این دلیل که اکنون ما در عالم خود نیستیم. ما در حوزه فرهنگی و تمدنی دشمن سیر و سفر می‌کنیم، خورد و خوراک، شهر، لباس، مناسبات، معماری، حشر و نشر، آموزش، روش‌ها و... تقریباً همه چیز ما غربی است. برای همین باید با پرسش از غرب شروع کنیم.

بالاخره این همه داشته‌های دینی داریم.

ما باید از لا اله الا الله شروع کنیم. مگر ما به دنبال چه هستیم؟ فرض کنید تعدادی از اشیاء خانه سمی است، اگر شما قبل از این که ابزاری بیابوید و تشخیص بدهید که کدامش سمی است و کدامش سمی نیست شروع می‌کنید همه را بیرون می‌ریزید. چگونه می‌خواهید چیزی را که نمی‌شناسید بیرون